

تماشاخانه

محمد رضا میر شاهولد | کارتون‌نویس | hotpen77@yahoo.com



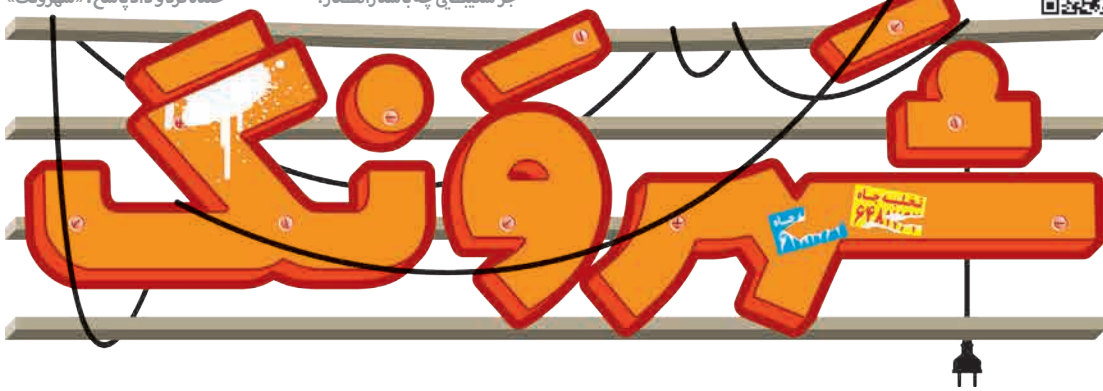
آدم‌های کنترلی عصر دیجیتال!



شهر ونگ

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره هفتصد و سی ام



شبه‌گردی

گذر از دوران شنای سوئدی!



شهرام شهیدی
طنز نویس

خانم باجی نشست روی کاناپه و خیره شد به برادر. بعد پرسید: «الان داری چه کار می‌کنی؟» برادر در حالی که شنای سوئدی می‌رفت، جواب داد: «شنا میرم.» خانم باجی گفت: «اول که بیجا می‌کنی آب حرام می‌کنی. دوم چرا مایو نپوشیدی؟ محیط را آلوده می‌کنی. سوم از چه کسی بلیت خریدی؟»

برادر نشست روی زمین و گفت: «خانم باجی جان. بلیت چرا؟ این جا خانه خودمان است.» صدای روح آقا بزرگ را از توی حمام شنیدیم. گفت: «شنای سوئدی مایو نمی‌خواهد و بدون آب اجرا می‌شود.»

خانم باجی گفت: «تو از اولش هم آب گیرت نمی‌آمد ولی شناگر قابلی بودی. حالا نمی‌خواهد به این بچه‌ها رزم و راز شنا کردن هایت را یاد بدهی. این نسل جدید خودش خوب بلد است گلیمش را از آب بکشد بیرون.»

عموجان از اتاق کار بیرون آمد و گفت: «دوره شنای سوئدی گذشته. اصلا شنای اروپایی جواب نمی‌دهد. سوئدی یا فرانسوی. انگلیسی یا آلمانی. فرقی نمی‌کنه. آقای ظریف هم به این موضوع اشاره کرده.»

خانم باجی گفت: «عجب! یعنی کار به جایی رسیده که وزیر امور خارجه ما در مورد شنا کردن صحبت می‌کنند؟» عموجان گفت: «بله، ایشان گفته «وقت آن است اروپا برای شنا کردن خیس شود.»

برادر گفت: «منظورش این است که اروپا باید دل را در یازند؟»

پدرم که ساکت نشسته بود یک دفعه گفت: «دل را به دریازند و خیس شدن اروپایی‌ها علاوه بر موارد منکراتی و ارشادی ممکن است باعث شود آنها زیر آبی رفتن را هم یاد بگیرند.»

برادر گفت: «مسا باید اول از همه خودمان مدیریت آبی درستی داشته باشیم که بتوانیم شنا یا زیر آبی رفتن اروپایی‌ها را کنترل کنیم. حتما شما هم شنیده‌اید که ایران در بین ۱۳۲ کشور جهان از نظر مدیریت اکوسیستم‌های آبی رتبه ۱۳۱ را به دست آورده. یعنی احتمالا مدیریت آب فقط در صحرای کالاهاری از ایران وضع بدتری دارد.»

عموجان گفت: «بالاخره این مسأله آب اگر برای من و شما آب ندارد، برای بعضی‌ها که نان دارد.» خانم باجی گفت: «عجبا. سرت را می‌چرخانی، مسائل را سیاسی می‌کنند. آب را که نمی‌شود سیاسی کرد. آب ما اصلا با هم توی یک جوی نمی‌رود.»

عمه‌جان گفت: شما درست می‌فرمایید. همه‌مان به قول رئیس نظام پزشکی «نیازمند پالایش درونی هستیم.»

عموجان گفت: «دامه ندهید. نفرمایید. اصلا بحثش هم خطرناک است. اصلا صحبت پالایش می‌شود بند دل من هری می‌ریزد. ما پالایش نخواهیم، باید کی را ببینیم.»

روح آقا جان از تو حمام گفت: «باید مرا ببینی. البته اگر به روح اعتقاد داری.» خانم باجی لبخند زد و گفت: «این جا کی به روح اعتقاد داره که این عموجان شما داشته باشد؟»

سخنگوی کمیسیون اصل نود:

پر ونده سقوط هوا پیمای تهران - یاسوج همچنان باز است

😊 جعبه سیاه:

توی کمیته حقیقت یاب چقدر خوش می‌گذره!

کمیته حقیقت یاب: اصل، تشکیل کمیته است، باقی مسائل زیاد مهم نیست! یک مسئول: بذار بده هوا پیمای بعدی که سقوط کرد، یهو جفتش رو اعلام می‌کنیم!

حقیقت: چون خیلی تلخم کسی دوستم نداره!

سایر حوادث: یا کوه مقصره یا هوا پیمایا، همین!

مومیایی: بذار بید روح کاپیتان رو پیدا کنم، خودم از ش می‌پرسم

#پرونده_ها_گم_شده #شهر ونگ

پراید

شد گران کاهو و مرغ و رب و ناید

ظرفشویی و اجاق گاز و ساید

هیچ یک این قدر در د آور نبود

که شده پنجاه میلیون یک پراید!

ارمغان زمان فشمی #شهر ونگ

کوچه اول

زادن یا نزادن، مسأله این است | امیر مسعود فلاح | مردی هندی به پیروی از یک مکتب فلسفی به نام «زایش سستیزی» رفته از پدر و مادرش به دلیل این که بدون رضایت به دنیاش آوردن شکایت کرده بیخود نمیکند سند زمین عجایبه. هر کی با هر چی حال نمیکند یا میکند، به مکتبی چیزی واسش میزنه. لاید به عده هم در مقابل رفتن و مکتب فلسفی «زایش پرستی» رو به وجود آوردن. حتی تصور این که مراسم مکتبشون چه جوریه و کجا و با حضور چه کسانی برگزار میشه زشته، عیبه، قبیحه، البته با توجه به جمعیت هند بعیده تابه حال زایش ستیزان زیاد عضو گیری کرده باشن. اتفاقا به نظر میاد زایش پرستان پیروان زیادی به هم زده باشن. از سینماشون میشه حدس زد، البته نه اون سینمایی که تلویزیون ما نشون میده و از بی مزگی به سور زده به جو کای شوهر عمه‌ای. بگذریم فقط خدا رحم کنه اینا با هم جنگشون نشه. چون به گمونم جنگ اوناهم چیز جالبی نیست. حتی تصور شرم زشته. اصلا بگذریم.



فلکه اول

جوان شدن پوست با عرق خارشتر | بیتا اسماعیلی | با گسترش اینستاگرام و فضای مجازی اهمیت پوست و مو در ذات شهروندان نهادینه شده و طوری به یک مسأله حیاتی تبدیل شده که تعداد فوبیکول‌های پوست و موزان شب و واجب تر شده در این میان هر روز با تبلیغات عجیب اینستاگرامی در باره انواع ماسک‌ها و ریه و هستیم برای مثال یک نفر می‌گوید عرق خارشتر برای شفاف شدن پوست خوب است از فردامتوجه می‌شوی که در بیو هر بیج اولین مرکز معتبر خارشتر در ایران دیده می‌شود و میزان استفاده از خارشتر طوری افزایش می‌یابد که کم کم کار را جدا و شتر را جدایی فروشند و اگر کسی بخواهد هر دورا با هم تهیه کند باید خیلی سریع به بیج مذکور برود تا از تخفیف ویژه برخوردار شود. در این میان روغن‌ها هم جای خوبی میان مردم باز کرده‌اند. برای مثال یک نفر که کلا ظاهر خود را کوبیده و دوباره ساخته است به فالوورهای خود پیشنهاد می‌کند که از



روغن فلان مار استفاده کنند تا هر روز پوستی در خشان تر داشته باشند. ولی در چندسال قبل که اینستاگرام به رونق امروز نبود تبلیغات به صورت دهان دهان صورت می‌گرفت. مثلا یک دوستی داشتم که بعد از هر غذا ته ماندش را به ته صورتش می‌مالید. وقتی از او درباره علت این کار می‌پرسیدم می‌گفت که دوست دیگری به او گفته برنج سوخته برای پوست خوب است. گاهی که میوه می‌خورد پوستش را اول به صورتش می‌مالید و از رنگ ماسکی که میزد مامتوجه می‌شدیم که شام دیشبش چه بوده اگر اسفنج می‌خورد شبیه جلبک سبزی می‌شد، اگر بیاز پوست می‌کند باقی رنده شده‌اش را روی پوست می‌گذاشت. ولی در کمال ناباوری همیشه پوستش پراز لکه‌های چربی بود. آخرین باری که او را دیدم به دکتر مراجعه کرده بود و دکتر به او گفته بود ماسک ماست و جوانه گندم امتحان کن. از آن روز تا به حال خبری از او در دست نیست و فکر می‌کنم که شبها با ماست و جوانه گندم می‌خوابد تا شاید منافذهای پوستش باز شود.

روگذر غیر همسطح

خواب تخیلی هم حدی داره!

سرگردان و حیران گشت و گشت تا پدر من که می‌شد پدر بزرگ خودش را پیدا کند. دیدم خسته است و گناه دارد، بابایم را از بین جمعیت سوا کردم و جلو بردم. پسر یکی به پدرم زد و پدرم هم یکی به من زد. به پدرم گفتم: «هنگه سیستم این نبود که نوه بزنه به پدر بزرگ؟ پس تو چرا منو زدی؟ من توی بیداری کم از دست کتک خوردم که الانم می‌زنی؟» گفت: «دیگه عادت کردم. شرمنده. می‌بینمت هوس می‌کنم بزمنت.» گفتم: «قبول نیست بابا. خوابم رو خراب کردی رفت. اصلا از اول...» کمی آن طرف تر یکی از آیندگان مان داشت درباره خواص تازه کشف شده خوراک ماست و خیار و گوجه و هویج و کرفس برای چند نفر صحبت می‌کرد. به نظرم ترکیب خیلی مزخرفی می‌آمد. میان جمعیت گشتم تا نوه او را پیدا کنم. نوه‌اش می‌شد نوه چند نسل جلوتر یکی از نواده‌های خودم. آنها بسیار پیشرفته تر از ما عمل می‌کردند و دیگر سیستم، سیستم چک و لگد و پس گردنی نبود؛ یکپوه تفنگش را در آورد و یک تیر به سمت پدر بزرگش شلیک کرد. در لحظات آخر زندگی‌اش بود و داشت بوس را می‌داد و

قیض را می‌گرفت که متوجه شدم، طفلیک گناهی ندارد و این بهترین غذایی است که در روزگار آنها وجود دارد. از ناراحتی برگشتم یک پس گردنی دیگر به پدر بزرگ خودم بزدم که دیدم نوهام پیش دستی کرد و یک ضربه به من وارد کرد. گفتم: «چی شده؟» گفت: «اگه پارسال که هر ریال ۵۵۰۰ دلار بود، همه سرمایه‌مون رو ریال کرده بودیم، الان چندتا بلیت برای سفر بی‌بازگشت به مریخ می‌گرفتیم و راحت بدون دغدغه تا آخر عمرمون پیش این عزیزان فضایی به زندگی و بحث و تبادل نظر می‌پرداختیم.» محکم زدم به یکی از قسمت‌هایی که در آینده خواهید دید و گفتم: «بیشین بینییم بابا. دیگه خواب و رویا هم حدی داره. پستی خورت که شدیم اما همین جا دیگه کانتش کن. آقایون اموات و درگذشتگان، آقایون نوه‌ها و آیندگان، خیلی خوش گذشت. خواهشا برگردید سر خونه زندگی تون. الان صبح می‌شه، هزار تا بدبختی داریم.» اموات و آیندگان بغلم کردند و در حالی که تابلو بود دل‌شان خیلی به حال می‌سوزد، ازم خواستند قوی باشم و زودی بهشان ببینندم.



شهاب نبوی
طنز نویس

خواب دیدم یک خودروی داخلی که وانتش شبیه دمپایی جلو بسته می‌ماند، شده ۳۶۰ میلیون تومان و من در حالی که یک تف گنده کف دستم انداخته‌ام، محکم می‌زنم پس گردن بابا بزرگم (می‌دونم که قاعدتاً آدم نباید بزنه پس گردن بابا بزرگش اما توی خواب بود و شرمنده همه بزرگترها هستیم) و گفتم: «انگار همین دیروز بود که ۱۵۰ میلیون بود. ای کاش چند تا از ش می‌خریدیم تا امروز که مردم برانش صف و ایسادنند، از رنج و زحمت توی صف ایستادن راحت‌شون کنیم و دمپایی جلو بسته‌شون رو بهشون بدیم تا زودتر از این صف خارج بشن و راهی صف بعدی بشن.» در همین لحظات بود که نوهام از راه رسید و محکم گذاشت در گوشم و خیلی محترمانه بهم گفت: «گوشت چقدر گرون شده. هی به تو و اون بابا بزرگ لندهورت گفتم نون تو گوشته اما به خرج تون نرفت که نرفت.» در همین حین بود که پسر ام آمد و قاطی جمعیت

شهر فرنگ

فیروزه مظفری | کارتون‌نویس |



شهر ونگ